شهروند
صفحه آخر
پنجشنبه ۳ بهمن ۱۳۹۸
سال هفتم|شماره ۱۸۹۵
می‌توانید QRcode زیر را با گوشی اسکن کنید

صفحه روزانه طنز و کارتون
شماره نهصدوهشتادوهفتم

پیر را گفتم: به ما شد عرصه تنگ | توی دنیای پر از اندوه و جنگ
جز شکیبایی چه باشد راهکار؟ | خنده کرد و داد پاسخ: «شهرونگ»

شهرونگ

اینستاگرام شهرونگ: instagram.com/shahrvang1 | ایمیل شهرونگ: shahrvang1@gmail.com

تقاطع غیرهم‌سطح

من و راننده و شب و پرواز!

شهاب نبوی
طنزنویس

راننده گذاشت چهار و گفت: «به‌نظرت عجیب نیست؟» گفتم: «چرا واقعا عجیبه» گفت: «چی عجیبه؟» گفتم: «هرچی شما بگید.» گفت: «من که هنوز چیزی نگفتم، می‌ذاشتی بگم شاید واقعا عجیب نبود.» گفتم: «من پایه رو بر اعتماد گذاشتم. به‌نظرم همین‌که شما بگید عجیبه، یعنی واقعا عجیبه.» گفت: «خفه‌شو بذار حرفم رو بزنم. اصلا از اول. من دوباره می‌گم عجیبه، تو بگو چی عجیبه.»

این‌بار گفتم چی عجیبه. راننده گفت: «اینکه هیچ ماشین دیگه‌ای توی این جاده نیست. اصلا هیچ چراغی معلوم نیست. تاریکی مطلقه. معلوم نیست روی زمینیم، توی آب‌ایم، توی فضاییم، تو می‌دونی از کی وارد این جاده شدیم؟» گفتم: «اون اولش رو فقط یادمه. شما منتظر مسافر بودی که بری شهرستان و منم دربست ماشین رو کرایه کردم. شما خیلی خوشحال شدی. انگار به خودت و ماشینت تی‌تاپ دادند.»

راننده گفت: «آخه تو نمی‌دونی، شعورت نمی‌رسه، هیچ‌چیزی توی این دنیا اندازه شنیدن کلمه دربست روح راننده رو شاد نمی‌کنه. ببین، راستش من یه حال خاصی دارم. احساس می‌کنم حالم خیلی خوبه. تقریبا از حدود سی‌سال پیش و اون شبی که خونه ننه‌بزرگم همچین حسی رو داشتم، دیگه تجربه‌اش نکرده بودم.» گفتم: «خودمم تا حالا همچین حسی نداشتم. منتها تو سی‌سال پیش و توی خونه ننه‌بزرگت تجربه‌اش کردی ولی واسه من کلا حس جدیدیه. یه حسی شبیه رفتن به بقالی و خریدن نوشمک با طعم آلبالو» راننده گفت: «مثال دیگه نداشتی؟» گفتم: «حقیقتش لذت خاص دیگه‌ای از زندگی نبردم که بخوام مثال بزنم.»

راننده که انگار دلش به حالم سوخته باشد، گفت: «بی‌خیال. دقت کردی اصلا دستم سمت دنده نمی‌ره؟» گفتم: «آره، کلا الان تمام فکر و ذکرم اینه که ببینم تو کِی دنده عوض می‌کنی؟ این چه حس دنده‌مهم‌پنداریه که تو داری؟»

بعد از چند لحظه ماشین خاموش شد. لگن لعنتی خراب شده بود. از ماشین پیاده شدیم. هوا داشت روشن می‌شد. جاده خیلی زیبا بود. دو طرفش پر از جنگل بود. راننده شروع به دست‌وپا زدن کرد. اول فکر کردم می‌خواهد تشنج کند. اما بعد فهمیدم دارد تلاش می‌کند پرواز کند. بعد از کمی بال‌بال‌زدن موفق شد و رفت نوک یک درخت نشست. از من هم خواست که همین کار را بکنم. من نتوانستم. بیشتر شبیه کسی می‌شدم که دارد تمرین می‌کند رقص بندری یاد بگیرد.

راننده از بالای درخت پر زد آمد پایین و گفت: «۲۰۰ می‌گیرم و سفر رو ادامه می‌دیم. منتها این‌بار سوار ماشین نمی‌شی، می‌پری پشت خودم می‌شینی و می‌ریم.»

گفتم: «یعنی توی این وضعیت هم تو فکر مسافر زدنی لعنتی؟ ما نه می‌دونیم کجا هستیم، نه می‌دونیم کجا داریم می‌ریم، یک بشر هم از اینجا رد نشده تا حالا، خودتم که مثل کرکس داری پرواز می‌کنی، واقعا برات عجیب نیست؟»

راننده گفت: «من الان تنها چیزی که واسم مهمه اینه که از این بال‌هام استفاده کنم و مسافر هوایی بزنم. میای یا برم؟» از پشت محکم کمربندش را گرفتم و پرواز کردیم. من مثل‌هاپو ترسیده و چشم‌هایم را بسته بودم. راننده اما جیغ می‌زد و سوت می‌کشید و حال می‌کرد. چند دقیقه بعد از خواب بیدار شدم. من حتی توی خواب هم توانایی پرواز کردن و خوشحال بودن و عشق و حال را نداشتم.

۱۰ میلیون موتورسیکلت برقی می‌شوند

بعدش هم برق سهمیه‌بندی می‌شود!

اداره برق: فقط حواس‌تون باشه که ۳/۹۹ وات بیشتر برق نزنید!
یک مسئول: آیا می‌دانستید قیمت برق در کشورهای همسایه چند برابر کشور ماست؟!
یک مسئول دیگر: پس من یه چیزی بکشم روی قیمت برق!
یک شهروند: فقط یهویی صبح جمعه نگید سهمیه‌بندی شد!
اخبار: در شب اعلام سهمیه جدید چند هم‌وطن به دلیل مصرف بی‌رویه برق به خود لرزیدند!
یک پدر: دو دقیقه موتورت رو از شارژ دربیار، دارم خاموش می‌شم!
#طنز #چشم_مون_ترسیده #بابا_برقی_وارد_می‌شود #شهرونگ

۲۰۰ هزار سرباز امسال آموزش‌های مهارتی می‌بینند

سربازها: مهارت چگونه ایستاده بخوابیم هم توش هست؟

یک سرباز: این قدر پست دادم که مهارت‌های قبلی‌ام رو هم فراموش کردم!
یک سرباز سابق: ما بدون مهارت هم ۲۰ سال از خاطرات سربازی‌مون تعریف می‌کنیم!
یک مسئول: مهارت ول نکردن میز خدمت هم خیلی مهمه!
یک شهروند: مهارت داریم، تحصیلات هم داریم، فقط پارتی نداریم!
#طنز #نداشتی_هم_نداشتی #کسی_اهمیت_نمی‌دهد #حذف_متخصصین_تخصص_ماست #شهرونگ

تماشاخانه

احسان گنجی
کارتونیست
ehsanganji58@gmail.com

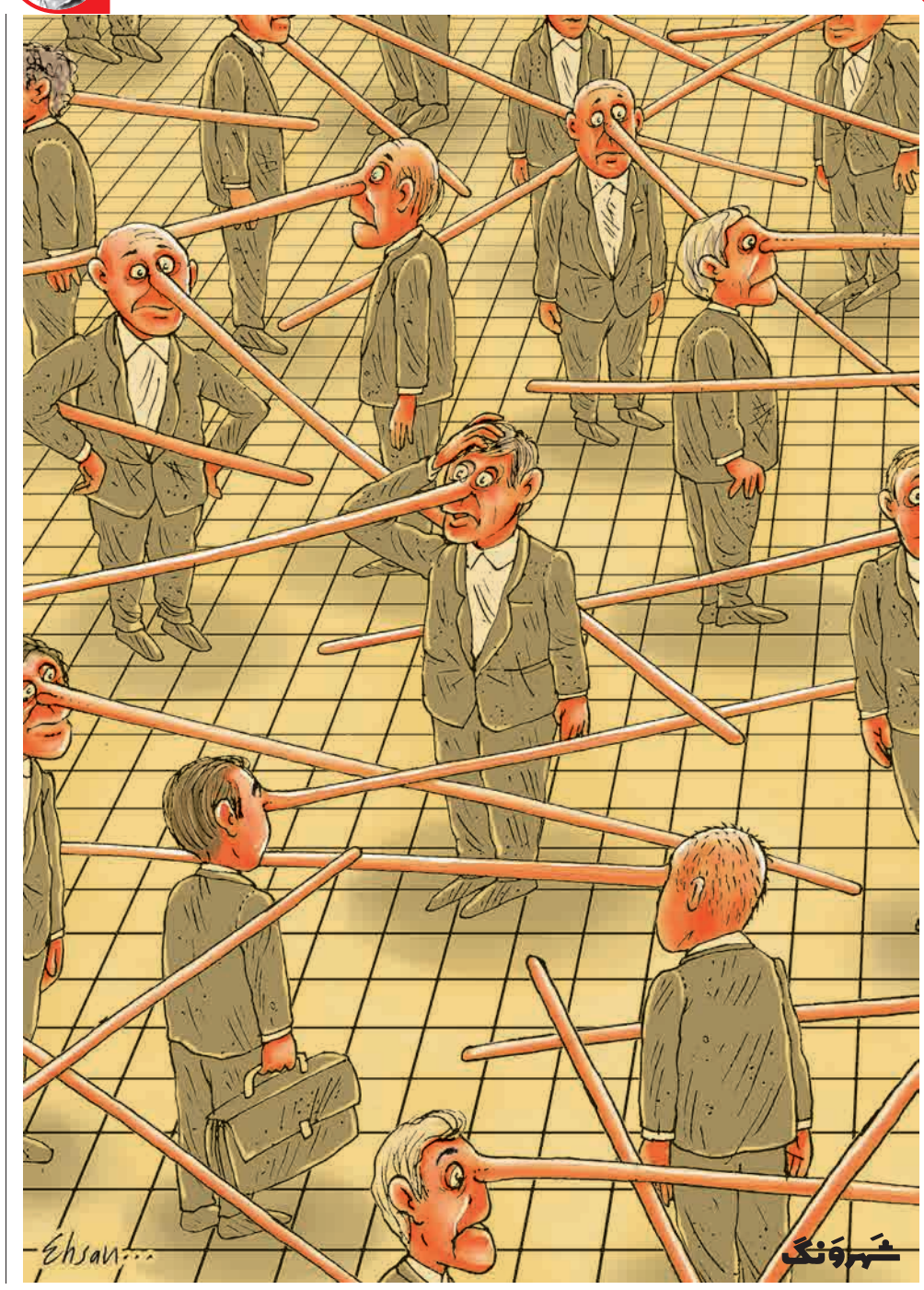

کوچه اول

محمدصادق محمدی ملیح

مسئولان غافلگیر

من در شهر برف‌خیزی زندگی می‌کنم و هرساله در زمستان دو چیز مشترک است. یکی باریدن برف سنگین و دومی غافلگیرشدن مسئولان. غافلگیرشدن در شهر کوهستانی و برفی درست مثل این است که در تونل وحشت انتظار آهنگ شاد را داشته باشید، به‌گونه‌ای که مسئولان از واژه غافلگیری در مواقع بحران‌های برفی استفاده می‌کنند هم، چنین چیزی در ذهنم پدید می‌آید که برف با شکل مبدل و پنهانی وارد شهر شده و خودش را در جایی با دیگر بحران‌ها قایم کرده و بعد ساعت ۲ شب با شبیخونی وارد شهر شده و همه جا را سفید کرده و تمام این اتفاقات ظرف ۲ دقیقه رخ داد و علم هواشناسی باید برود غاز بچراند. شاید هم مسئولان ما یک واحد درسی اختصاصی پاس می‌کنند به نام چطور، کجا و چگونه غافلگیر شویم؟

فلکه اول

آرش بلوچی

بنزین زدن سلحشورانه

به تازگی دریافته‌ایم که برای هدر نرفتن سهمیه‌مان باید مقدار بنزینی که می‌خواهیم بزنیم مضربی از ۳/۹۹ باشد. ما بر آن شدیم تا با ارایه یک سری نکات کاربردی شما را در بهتر بنزین زدن یاری کنیم:

حتما یک فرد آشنا به مبانی انتگرال و مشتق را همراه خود ببرید. دقت کنید پس از قرار دادن کارت در جایگاه با روش مَکِش، بنزین را تا سر نازل رسانده و سپس آن را در باک قرار دهید، با این کار شما از ورود هوا به باک جلوگیری می‌کنید. در همین حین نفر دوم باید به سرعت تا دقت ۰٫۰۰۰۱ محاسبه کند شما چه مقدار بنزین باید بزنید. پس اگر به فرض با پاسخ ۱۲٫۳۷۹۵ مواجه شدید اصلا تعجب نکنید و با اعتماد به نفس و توکل بر خدا سوخت‌گیری را تا رسیدن به عدد مذکور ادامه دهید. پس از سوخت‌گیری، نازل را از باک بیرون آورده و چند بار محکم به دهانه باک بکوبید. همواره مقداری بنزین در شلنگ می‌ماند که اگر این کار را خوب انجام دهید تا ۴۰۰-۵۰۰ میلی لیتر می‌توانید از شلنگ بنزین بیرون بکشید. توصیه ما به شما این است که اگر خدایی نکرده کیف پول‌تان در ماشین مانده، حتما در حالی به سمت ماشین بروید که دو دست‌تان به نشانه مسلح نبودن بالای سرتان باشد. هرگونه حرکت اضافی ممکن است با اصابت یک آجر از جانب مسئول جایگاه همراه باشد. پس دقت کنید.

شهر فرنگ

آنجل بولیگان
کارتونیست

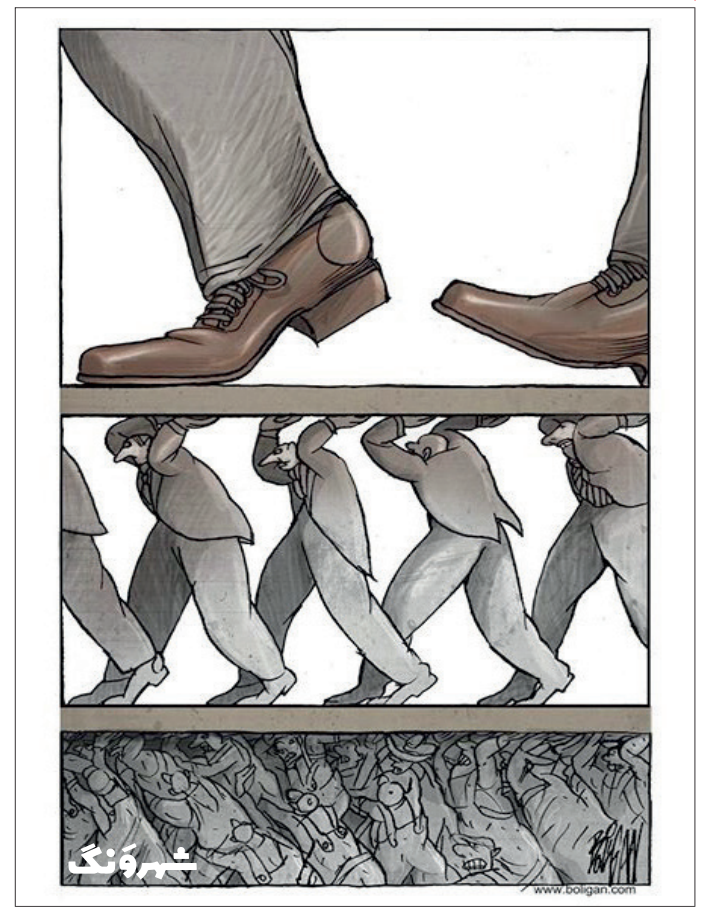

شهرزیبا

عصبانی‌شدن فرشته مرگ

حسام حیدری
طنزنویس

اتاق را دود برداشته بود. فرشته مرگ راه می‌رفت و پشت سر هم سیگار می‌کشید. گاهی پشت پنجره می‌ایستاد و زیر لب می‌گفت: «افتضاحه. مسخره است» و بعد دوباره راه می‌افتاد و عرض اتاق را قدم می‌زد. مسئول ارسال بلایای طبیعی به خودش جرأت داد و آمد جلوی میز. گفت: «قربان تو رو خدا آن‌قدر خودتون رو ناراحت نکنید. حالا اشتباهیه که پیش اومده. چرا آن‌قدر خودخوری می‌کنید؟»

فرشته مرگ سیگارش را تو جاسیگاری خاموش کرد و بلافاصله یکی دیگر روشن کرد. داد زد: «نه آقا اشتباه چیه؟ مگه میشه چنین اشتباهی؟ مگه ما تو کارمون اشتباه داریم؟» مدیر کل مرگ و میرهای سانحه‌ای عرق پیشانی‌اش را پاک کرد و گفت: «حق با شماست قربان. خیلی اشتباه فاحشی بوده، ولی این بنده خدا هم تازه‌کاره. اونقدر تجربه نداشته. چند تا فرم رو اشتباه خونده» و بازوی مسئول ابلاغ بیماری‌های واگیر که جلوی در اتاق کز کرده بود و سرش را انداخته بود پایین را گرفت و آوردش جلو. گفت: «یه بار دیگه عذرخواهی کن پسر. زود باش.» مسئول ابلاغ رنگ به رو نداشت، به سختی دهان باز کرد و گفت: «من که صد بار عذرخواهی کردم. به خدا نمی‌خواستم این‌طوری بشه.» آب دهانش خشک شده بود. زبانش را دور دهانش چرخاند و ادامه داد: «نمی‌دونم چرا لحظه آخر یه حواسم پرت شد و نوشته روی کاغذ رو اشتباه خوندم. واقعا شرمنده‌ام. هر کاری بگید انجام می‌دم.» فرشته مرگ رو به پنجره ایستاده بود و دود سیگار را به پنجره بسته فوت می‌کرد. گفت: «من این عذر و بهونه‌ها رو نمی‌فهمم. ما تا حالا چنین چیزی تو کارمون نداشتیم. اصلا نوشته روی برگه رو اشتباه خوندی. یه لحظه پیش خودت فکر هم نکردی؟ نگفتی چرا اونجا؟» مسئول ابلاغ گفت: «چرا آقا اشک کردم. یه خرده عجیب بود، ولی دیگه گفتم حتما یه فکری پشتش بوده که من نفهمیدم. خیلی بدخط نوشته شده بود آخه.» فرشته مرگ کفرش در آمده بود. گفت: «بدخط نوشته شده بود؟ هر چقدر هم بدخط نوشته شده باشه، نمی‌شه «ایران» رو با «چین» اشتباه گرفت.» مسئول ابلاغ سرش را پایین انداخت و زیر لب گفت: «شرمنده‌ام. درست می‌گید.» فرشته مرگ گفت: «تو آلودگی هوا رو زمستون‌ها کجا ابلاغ می‌کنی؟» مسئول ابلاغ گفت: «چند جا می‌برم، ولی بیشتر ایران.»

«همین چند وقت پیش آنفلوآنزا رو کجا بردی ابلاغ کردی؟»

«همون ایران و حوالی.»

«حمله ملخ‌ها کجا بود؟»

«جنوب ایران و اون طرفا.»

«تلفات جاده‌ای؟ سوانح طبیعی؟ سیل و زلزله جدید میاد، اول کجا می‌بری تست می‌کنی؟»

مسئول ارسال بلایای طبیعی گفت: «راست می‌گن دیگه. تو یه ذره با خودت فکر می‌کردی هم باید می‌فهمیدی. هر جور مرگ و میر جدید میاد ما اول یه دور رو ایران تست می‌کنیم. اون‌وقت تو این ویروس جدید رو ندیده و نشناخته بردی چین؟ آخه کجای چین مثل ایران نوشته می‌شه؟» مسئول ابلاغ گفت: «نون آخرش.»

فرشته مرگ داد زد: «خفه. واسه من بلبل زبونی هم می‌کنه. وقتی ۱۰ روز از حقوقت کم کردم و فرستادمت بری بخش بایگانی بیماری‌های عفونی کار کنی، می‌فهمی که نباید ویروس به این خوبی رو همین‌طوری ببری و هدر بدی.» بعد روی کاغذ چیزی نوشت و داد دست مسئول ابلاغ و از اتاق فرستادش بیرون.

مسئول ارسال بلایای طبیعی یک لیوان آب برای فرشته مرگ ریخت و گفت: «قربان حالا آن‌قدر خودتون رو ناراحت نکنید. یه ویروس بوده دیگه. اشکالی نداره.»

فرشته مرگ لیوان آب را گرفت و یک نفس همه‌اش را رفت بالا.